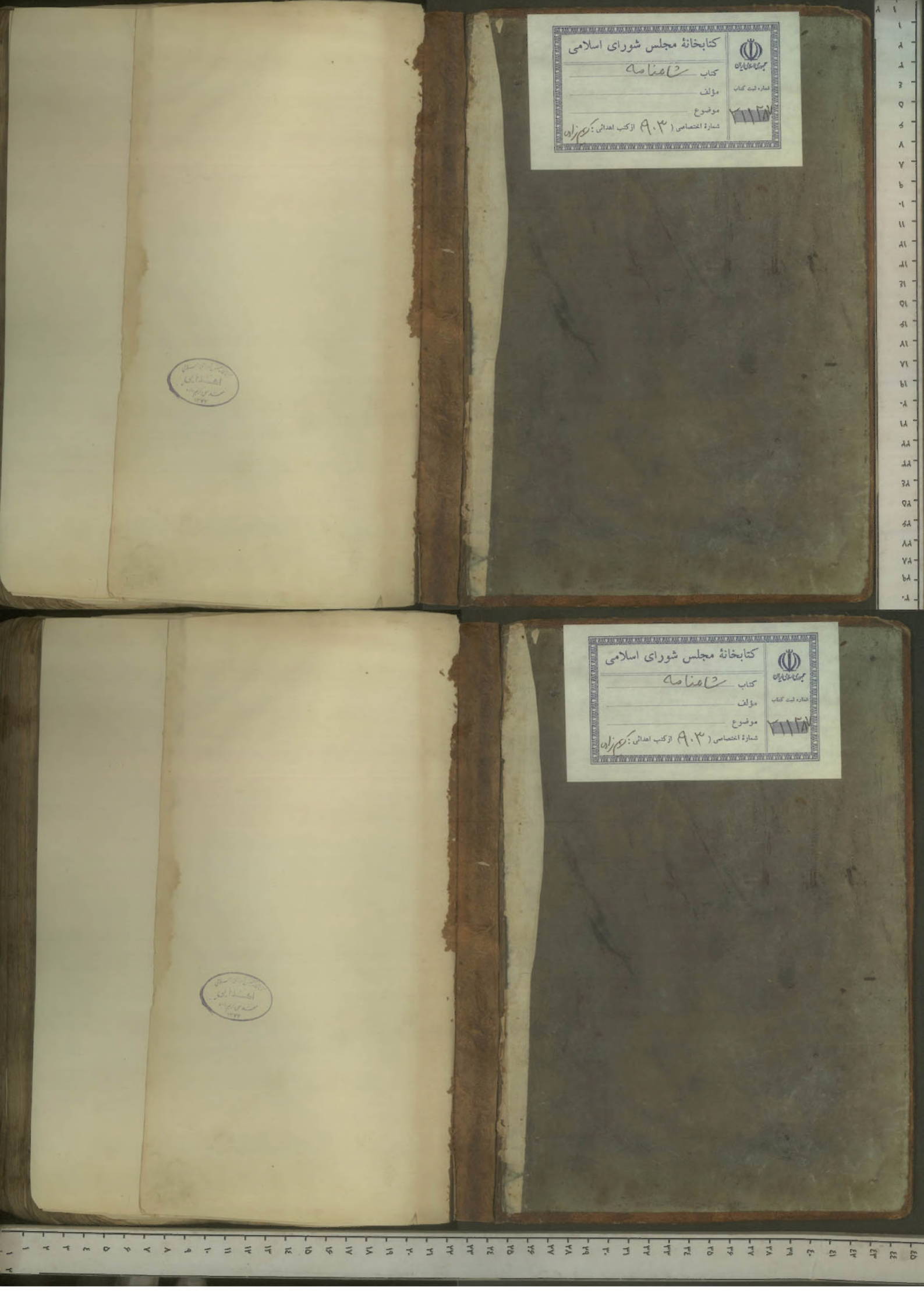
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب شاهنامه
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۹۰۳) از کتب اهدائی : کرم زاده
شماره ثبت کتاب
۲۱۱۲۸

٩٠٣
٢١١٢٨٧

اهدائی
۱۳۷۷

ازین پس بخیره مریز بر خون / که بخت جهانبانگان شد نگون
ز اسپ همه جنگجویان چنین / یکایک نهادند سر بر زمین
همه آن لشکر و ساز جنگ / ببردند نزدیک پور پشنگ
ببردند پیشش گروها گروه / یکی توده گیرند مانند کوه
همه جوشن ترک بر گستوان / چه کوپال و چه خنجر گستوان
سپهبد منوچهر نیو تنان / باندازه بر پایگه ساختشان
فرستاد کانرا بر او گرد کرد / سپه شاه خاور مر او را سپرد
یکی نامه بنوشت نزد نیا / پر از چاره و جنگ و کیمیا
نخست آفرین کرد بر کردگار / دگر یاد کرد از شه نامدار

پادشاهی منوچهر صد و بیست سال بوده

سپاس از خداوند پیروزگر / که بود از نیرو و فر و هنر
همه نیک و بد زیر فرمان اوست / همه دردها زیر درمان اوست
کنون از فریدون برو آفرین / خردمند بیدار شاه زمین
گشاینده بندهای بدی / همش داد و هم افسر ایزدی
به نیروی شاهان دو بند گران / گشادیم از دست افسونگران
بفرمان فر جهان آفرین / کشیدیم کینه ز توران زمین
سرشان بریدیم بر تخت کین / به پولاد شستیم روی زمین
من اینک از نامه بر جان باد / بباید کنم آنچه رفتست یاد
چنانکه بفرمود شیر دلاور / جهاندیده مرد جهانجوی را
سوی دز شو و خواسته بر گرای / نگه کن همه هر چه یابی بجای
سپه را ز دریا بهامون کشید / ز دز چین بسوی فریدون کشید
چه آمد بنزدیک تیغ باز / نیارامید او بد نیاز
برآمد ز دز ناله کرنای / سر اسپ جنبید لشکر ز جای
همه پشت پیلان پیروزه تخت / بیاراست سالار فیروزبخت
چه با مهد زرین چه دیبای چین / بگوهر بیاراسته هم چنین
چه با گونه گونه درفشان درفش / جهانی شده زرد و سرخ بنفش
ز درگاه گیلان چو ابر سیاه / دمادم بسازی رسیده سپاه
بزرین لگام و بزرین سپر / بزرین رکیب و بزرین کمر
ابا گنج پیلان با خواسته / پذیره شد آیین بیاراسته
همه گیل مردان چه شیر یله / ابا طوق زرین شکین کله
پس پشت شاه اندر ایرانیان / دلیران هر یک چه شیر ژیان
به پیش سپاه اندر آن پیل شیر / پس دندان پیلان بدان دلیر
درفش فریدون چه آمد پدید / سپاه منوچهر صف بر کشید
پیاده شد از اسپ سالار نو / درخت نو آیین پر از بار نو
زمین را ببوسید گرد آفرین / بر آن تاج تخت و کلاه نگین
فریدونش فرمود تا بشکست / ببوسید و بودش بدست
پس آنگه بفرمود کو داننده اوست / که ای داد گر داور راستگوست
تو گفتی که من داد گر داورم / بسختی ستمدیده را یاورم
هم داد دادی و هم داوری / هم تاجداری هم انگشتری
بفرمود تا پس منوچهر شاه / نشست از بر تخت زر با کلاه
سپهدار شیروی با خواسته / بدرگاه شاه آمد آراسته

بفرمود تا

بفرمود تا خواسته پاک شاه / ببخشید یکسر همه با سپاه
بدست خودش تاج بر سر نهاد / بسی پند اندر زها کرد یاد
چه این کرده شد زود بر بست رخت / جبر مرد برگ کیانی ببست
گرازگزید از بر تخت گاه / نهاده بر خود سر هر سه شاه
همی هر زمان زار بگریستی / بدشواری اندر همی زیستی
نبوده در آن هر زمانی براز / چنین گفت آن نامور نیز باز
چه برگشت تاریک شد روز من / ازین پس دلفروز دل نور من
برای چنین گفت در پیش من / بکشته بکام بداندیش من
هم از بدخوی هم ز کردار بد / بروی جوانان چنین بد رسد
نبردند فرمان من لاجرم / جهان گشت بر هر سه بر نادرم
پر از خون دل بر زگریه دو روی / همان تا زمان بس برآید بروی
فریدون شد و نام او باز ماند / برآمد برین روزگار دراز
همه پیکهای به از راستی / که گرد ای پسر سود برداشتی
منوچهر بنهاد تاج کیان / بزنار خونین بدیشش میان
بدآیین شاهان یکی دخمه کرد / چه از زر و سرخ و چه از لاجورد
نهادند زیر اندر آن تخت عاج / برآویختند از بر تاج و عاج
ببدرود کردند رفتند پیش / چنان چون بود رسم آیین کیش
در دخمه بستند بر شهریار / شد آن ارجمند از جهان شاهوار
جهانا سراسر فسونی و باد / نبودست مرد خردمند شاد
منوچهر یکهفته با درد بود / دو چشمش پر آب و رخش زرد بود
بهشتم بیامد منوچهر شاه / بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
در جادوئیها بافسون ببست / برین سالیان انجمن گشت شست
جهان پهلوانان روی زمین / برو یکسره خواندند آفرین
چه دیهیم شاهی بسر بر نهاد / جهان را سراسر همی مژده داد
بداد و بآیین مرد آنگهی / بپاکی و نیکی و فرزانگی

گفتار اندر آیین منوچهر و از داد و دهش و ستایش با خداوند عالم گوید

بگردان چنین گفت سرتاسرش / که مه که بودند در کشورش
منم بر سر تخت گردان سپهر / هم خشم جنگست و هم دادگر
زمین بنده و چرخ بار منست / سر تاجداران شکار منست
هم دین و هم فره ایزدیست / هم بخت نیکی و هم بخردیست
شب تار جوینده کین منست / بروز آتش تیز زین منست
خداوند شمشیر زرینه کفش / فرازنده کاویانی درفش
فروزنده میغ برنده تیغ / بکین اندر آن جان ندارم دریغ
که نیرم دریا دو دست منست / دم آتش از بر نشست منست
بدان را ز بد دست کوته کنم / زمین را ز کین رنگ دیبه کنم
گرانیده گرز و نماینده تاج / فرازنده ملک بر تخت عاج
جهان آفرین را ستاینده ام / ابا این همه نیکی بنده ام
برآه فریدون فرخ رویم / نیایان کهن بود اگر ما نویم
همه دست بر رای خندان زنیم / همه داستانها ز یزدان زنیم
گرو دارم این تاج و تخت و کلاه / ازویم سپاس بدادیم پناه
هر آنکس که بر سفت کشور زمین / بگردد ز رای نیاید بدین

گفتار اندر خواب دیدن سام سوار کودک

همان نامبرده در حبس را ... زبون کرده مردم کشیرا ... سر افراختن سر بر سپهر کبود ... همه سر سبز زمین کاخ اوست ... وزان پیش شبگیر با مرکبش ... همه پهلوانان پاکیزه دین ... که فرخ نیاکی تو این دیده را ... تو را داد و این فر و این فرهی ... جهان پهلوان سام نامجوی ... همان جای جای ماه جای جهان تست ... زشاهان مرا دیده بر راه بود ... تو را باد و جاوید بخت جوان ... بدین فرهٔ ایزد و کلهٔ دار با ... دلت شاد و جان بخت پیروز باد ... بدین جایگه بانگ مرغان مخوان ... بهر مرغزار اندر آرند پای ... دلم را فگند بدین خاکدان ... تو خوشتر بدین چشمه سروبن ... بیارام بشین و آرامش گزین ... نخواهم که بینم ترا در غمی ... ز تخمی همه آگهم تا که کی ... همی گوش بر بانگ چنگی بدارم ... کنون بر سر شکفتی بگی داستان ... چه بازی نمودی بر کوه و دشت ... دلش تو دچو باد آمد بکام ... زبالای کوه و ز دشت نشیب ... ز بهر شکار آهوان دشت و کوه ... که هرگز نبیند چو او مرد و زن ... زبان برگشاد و فرو ریخت در ... که ای سام نیکی پی و نیک رای ... بدین فرهٔ ایزد و کلهٔ دار با ... دل شیرگلان او بگذرد ... بدو داد یکجا یزدی هوش ... همی جان بدان فر و آن هوش داد ... بدین فرهٔ ایزد و کلهٔ دار با ... دلت شاد و جان بخت پیروز باد ... بدین جایگه بانگ مرغان مخوان ... بهر مرغزار اندر آرند پای ... دلم را فگند بدین خاکدان ... تو خوشتر بدین چشمه سروبن ... بیارام بشین و آرامش گزین ... نخواهم که بینم ترا در غمی ... ز تخمی همه آگهم تا که کی ... همی گوش بر بانگ چنگی بدارم ... کنون بر سر شکفتی بگی داستان ... چه بازی نمودی بر کوه و دشت ... دلش تو دچو باد آمد بکام ... زبالای کوه و ز دشت نشیب ... ز بهر شکار آهوان دشت و کوه ... که هرگز نبیند چو او مرد و زن ... زبان برگشاد و فرو ریخت در ... که ای سام نیکی پی و نیک رای ... بدین فرهٔ ایزد و کلهٔ دار با ... دل شیرگلان او بگذرد ... بدو داد یکجا یزدی هوش ... همی جان بدان فر و آن هوش داد ...

سوی پیکان هر دو لشکر شد — بیابان ناله زار او بگذشت — خداوند مهر سبز پرواز — که از خورد ن او مگرد باز

بیفشرد و بپرداز پیکان چو پس — بهی بود فی الجمله لرزش نفس — نگه کرد سیمرغ با پیکان — بیابان خور و خون از و در چکان

شکفتی بماند اندر و هم مهر — چنان نغز خورد بیابان چهر — شکاری که نامد گران بر کران — بیابان دراند از بیابان دی نپرد

بدو گفت کز بهر کار رزم — بدو داد زانسان که دانست رزم — بسر بر کلاه و بتن بر زره — چنان کو درخشید بر گستره

بیامد بر شاه ایران سپاه — سر شاه ایران بر آمد بماه — ز لشکر نیامد کسی را بچشم — نه از پیل و اسپ و نه از خیل و خشم

بیامد بر شاه ایران سپاه — سر شاه ایران بر آمد بماه — ز لشکر نیامد کسی را بچشم — نه از پیل و اسپ و نه از خیل و خشم

گفتار اندر رفتن سام بالبرز کوه و آوردن زال زر کوبد ۱۲۴۹

سوار اندر آمد ز هامون بکوه — فراز آمد و نامه بنمود شاه — سوار اندر آمد ز هامون بکوه — فراز آمد و نامه بنمود شاه

ورا مژده داد ای نامور نوژاد — بدان هر نژاد اندر آمد فساد — چه مهر اژدها مر بدان مرغ خانه — وزین داستان شد همه کوه پر غرنده

بدان آن کجا بچه بنهاد مهر آورد — نهاد و بر آن کار دانا بماند — مگر نیمه کاندر دهان بود ازان — خورد مان بدین نیم بر نیم زیان

که زنده بود تا کنون خورد و کوفت — دگر شد سفند ز آب و مرغزار — نیامد بر مرغ زیان هیچ بار

که مهر کوه بیژن خورد و تاسپ — بیاشد مه بر کار یکسان بماس — چه دیو و چه شیر و چه پیل دژم — چه جای یک اندرون چون شکم

بهم چون ترا بر در اندر دراند — سنانش و ستوان ربا یاند — نه پیمان یکی را نه خویشی یکی — خیان چه سگ اندر طبکی

بیندوان کنون سوی نخجیر گاه — گراید بر مرغ و بر نخچیر گاه — چه خنجر و زرینه برگستوان — چه شمشیر و ژوپین و تیر و کمان

جهان دید و خواب گران دید شاه — درفشی بر آمد ز دشت سیاه — غلامی بر آمد چو خورشید تابان — سپاهی گران از پس و پیش دان

بدشت صیلم را یکی مرز بود — سوی آن مرز شان یکی گنج بود — یکی مهتر آمد ز هامون فراز — سپاهی بسان یکی ابر تیز

که ای مهر دنیا و کنج سرای — دل دیو کوته ز رزم تو نای — تو را داد یزدان کرم و خرد — سپاهی بلشکر ز تو نگرود

کز آهوت بر مرو دم نسپرد — تو فرشش بر آنی که بر مرغ زاد — بدین بر ترا نیست هیچ آفرید — همی کم کنی خود به بیداد داد

بیامد ز آموده بنده بسیار تو — که در راه تو بر نهد رخ بخاک — به کر دار تو بر نهاد ست بار — کنون تو بدین کار ما را مدار

کز و مهر دان تو فرزند آن تست — تو را خود به ماه اندرون بخت هست — تو باک از خدا و ز مردم مدار — چه سایه ز یزدان کند بر تو یار

تهمتن بدو گفت کز راه دور — بیابانها کرده ام پر ز گور — سر مهر سیمرغ را داده ام

بیامد دمان سوی ان کوه سار — که افکنده کان را کنند توشه — سر اندر ربایند با کهی کوه به — که گفتی شمارد بجوی آب خیز

شبی از دو مرکب بر آیند — که با بچه بر کوهان سر برند — فرو بهره از ریزه مهتر خورد — بیابند روزی بکوه اندرون

بدان استخوان ها که مرغ هما — بدان پیش مرغ هما بود کام — کهی کاخ بنهاد نامرک اندر ریگ — نه از بیم کاوس و نه از آفتاب

نشسته همی بود بر کرگسان — بدیدش که بر گرگسان کرد رای — بدان اژدها کان بر آمد چنین — جهانیده فرگان بر گرگسان

گرفتند ازان کوه هر یک دو تای — زخارا سر اندر ربودند کبد — بدانگه که داد کرد او بدست — نهانه بر سران بر گرگسان

ره بر شدن جستن کوه و آوردن زال زر

ره بر شدن جستن کوه و آوردن زال زر

ره بر شدن جستن کوه و آوردن زال زر

همان مهر با فتنه در زیر گرد — به مهرش منوچهر مهدی نشست — سر مهر سالار ایران بخفت

همه کاسه‌ان در میای شنید — رو دار چنین نامه بر پای شنید — ز راه شبان نامزد بازنشست — نبودی نوشته بمهدی درست

چنین گفت مؤلف بسیار دید — ایا پیر دانا چنین یاد کرد — چنین گفت کز پیر دهقان شنید — که ای مهربان مهتر آزادگان

ز راهی بیاریم نامه فرخ ما — چو نوشا دهقان بر سر گرفت — به بهر نجوی و بداد و خرد — ز نامه همی از نو برش پرورد

همه گنج گیتی بچشم تو خار — مباد از تو نو نام تو یادگار — فرود آمد و بخت بد او بخفت — همه شد در بر کوه همچون دوس

سوی راه اصفهان نهاد رو — نظاره در و دشت بگرفت — چو آمد نزدیکی نیم روز — خبر شد باب لارگشتیم فیروز

بیاراست مانند چون بهشت — گل خشک لاله بر او نشست — بگل شاه مانی شد اندر زمان — سر سهربان و کهان همان

هر آنجا که بر مهتر آبی بود — ز کشتی پی سام منهاد رو — سر تنگ نیا بر سر بر نهند — همی عنبران در دم رخشنده

که فرخنده باد آن نژاد جوان — بر این پاک گردان نامور نهاد — چو بر پهلوان افرین خواند — ابر زال زر زر فشان شد

کسی کاو نژاد سزاوار بود — خرد مند مرد و جهاندار بود — بماند از نشان صلت گستریم — همی با به سر بر نهری گوهرش

همانا بدو کامگار است گوهر — خصالهای پاک ستوده بدین اند — که ای پاک مشیار مانوچهر

خبیل شد بدان شب بیاراستند — کز اشکی همی نامه بر آرد — سوی کرگساران نامزد راه

دل جانم امید جاوید جست — مژه خون دل بر فشانید همی — نگاه جوانی و کند آوری — یکی ساختم هدیه و داد و فر

سپرد او بنیروان هدیه آنچه هست — ز مهبودی ارج تا چند چیم — که از مایه سیمرغ بر داشتن — همان آفرینده نگهداشتش

چو بر درگه شاه بر سر رسید — مر او را بدرگاه بر آرزو — چنانگاه بخت بلند آمد خروش — همی باز داد این جهاندار زور

همانا بدین یادگار من است — نشانی ز ما باز ماند بدوی — سوی زال گردد که آگاهی است — که داد و دهش کرد آرام جوی — همان سر بسر نیز نوشاد بود

نوراد خاقان با پند آباد کرد — دل دوستان را نبد شاد کرد — کلید در گنج بستن نخست — دل شاد گشتن بکام نشست

بسام کمانی گه زال جوان — که چون نر شیر ژیان بیم او ترسان — نه دارم که آید به کس آشتی

کسی کینه گر مرد را در نخرد — من آنم سزد کز جهانم نژاد — کهی بر چکال مرغ الله اکبر — چیدن ز خاور خروش آورد

کنون از در بادغیس بر گذر — چنین پیر مرد آمد اندر زمان — ز کوه هیر مند تا بادغیس — بدین پاچه دار بر بیگانه

بدو گفت پیر دهقان زال سترگ — بپیرو از نو بر کوی هرمز گذر — ستاره شمر و درخشنده گرای — تو را اندر خشم مهر آرای

گزاید تو را بارگاه آزمای — بدید ار بپرسد همی کهلها — که نژند نزدیک کرگ کرد و پسر — بگوی که بسته و بابند بهد

کنون گر دهد خسرو آفریدگار — سواران گردان بر آرد ز کوه — سپاهی سر اندر نشیب آورد — پیاده نشسته ز بهر آسیب

ز خورد و ز خفتن بپرداز دست — بدید آنش و دود و آن بستگی — کجا آب این هر دو آتش بود — هوا تیره گردد شب اندر بهل آسمان

شتر بر نشیمد ز کشتی بهای — برآمد ز دیلم بر و بر سران — سپه بر سوی جنگ جای پرها — بگیل ساخت آن کشتی بگیرد

بشد زال تا بود و شد سال سیر — همان نامه چون سیاه بود — هنر زاله از زار بر گرفت — شکفتی همی بر شد اندر نهفت

همی زاله را بود و نزدیک شد — برخ بر همی خون دل بر فشاند — بفرمود تا بار کردند و رفت — شتر دان تا دمان تا رکنه آمد

بیامد بهاندیژ بر دشت سام — که تا چون زند تاختن بر دمان — فرستاد بر سام تا نو بخفت — بشد بر بهمه بر بدین بوم و بخت

ابا باره و کوزه گاو سر — ابا طوق زرین و زرین کمر — ز هر گونه‌ای چیز بر سام برد — شتر بر بهمه بر بدین بوم و بخت

ستاره شمر خواند سام دلیر — سواران گردان بر آیین و خوان — شتر بر زبور و نر ابا اوبهم — نژند ی همی رای بر سر شکست

چنان گفت زال از ایران سخن — که گفتی ستاره ز دل بر فروخت — برای دو بهر نشست بگاهی بسیج — که چون خواست دین در زمانه بپیچ

عاشق شدن زال بر رودابه کوبه

سوار اندر شد چون بهرام گرد — کران بر کران تا نزد مهرگان

بدیدار شد همی گشت گرد سپهر — ابر سام و بر زال انگشت مهر — نهان بود که در زیر گردان سپهر

بر و بوم و فرخ بهره گرد ایستاد — که با دیو مردی بر ایشان نشست — سوی کابل و غزنین راه گشت — و ز آنجا بکوه سپید آمدند

بهر جایگاه می بیاراستند — فراوان ز بهر شکاران بجست — شب تیره بر دشت لشکر بخفت — بر آیین رسم و بر آن سان که هست

ز راه بکابل رسید آگهان — که از راه خاوران لشکر آمد بزرگ — بیامد بر شاه با تاج و گنج — بگیتی نبد شاه را همسرش

بیالا بکردار سرو آزاد — بدو فرخ بهره بر فرش نژاد — دو گیسو بران و بخوبی چو حور — دو کف عنبر افشان و لب پر شکر

چو آگه شد از کار دستان سام — ز کابل بیامد بهنگام نام — دل شیر زان را نهفته بدید — غمان هر کز از خویشتن نشنید

ز دنبا بیاراست گردی سپاه — ز دیبای رومی ز خز تا پرند — ز دیبا و دینار و اسپ و گهر — بیامد بر شاه کابل سپاه

ستاره شمر چون بدید آن نگار — بدو گفت کین بر تو فرخ بود — بدین بوم و بر شهریاری کند — بدو اندرون نیک و بد بشمرد

بدو گفت کین دخت مهراب تست — ز تخم ضحاک و ز نسل قباد — بدو گفت کین دخت مهراب تست — ز تخم ضحاک و ز نسل قباد

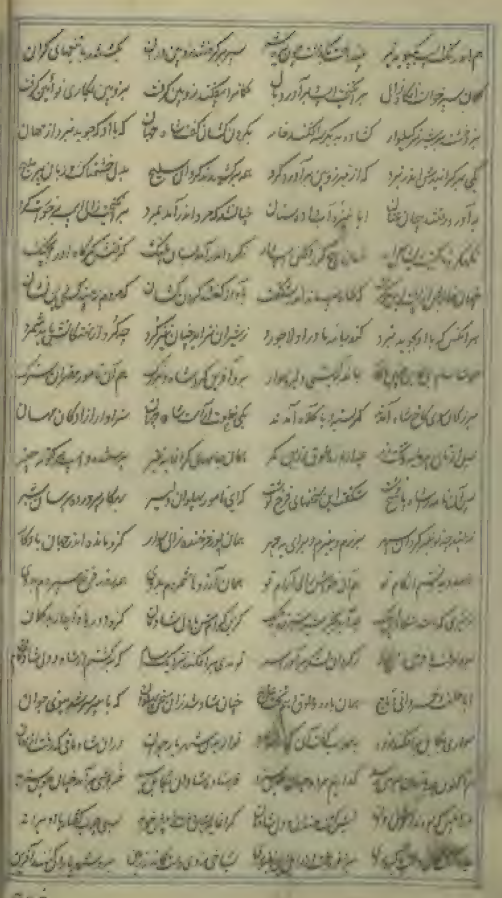

[illegible]

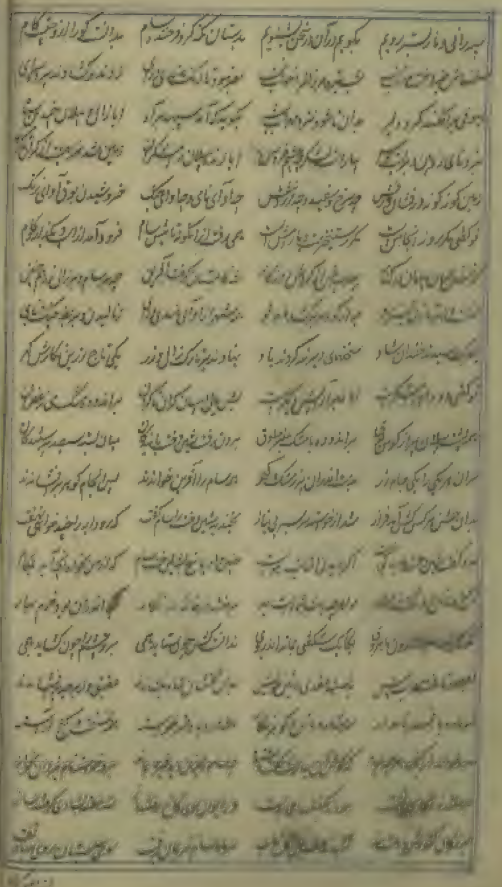

[illegible]

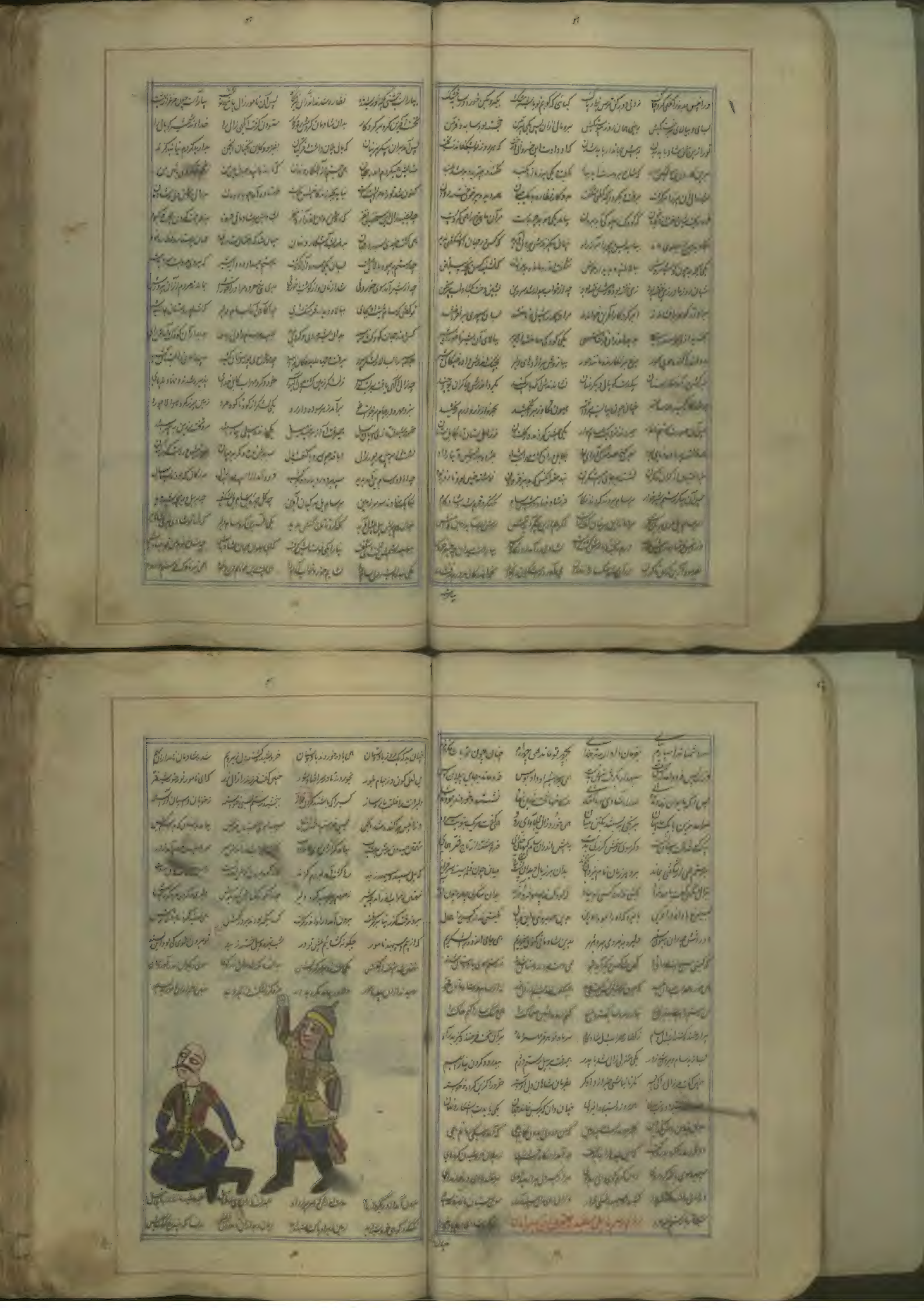

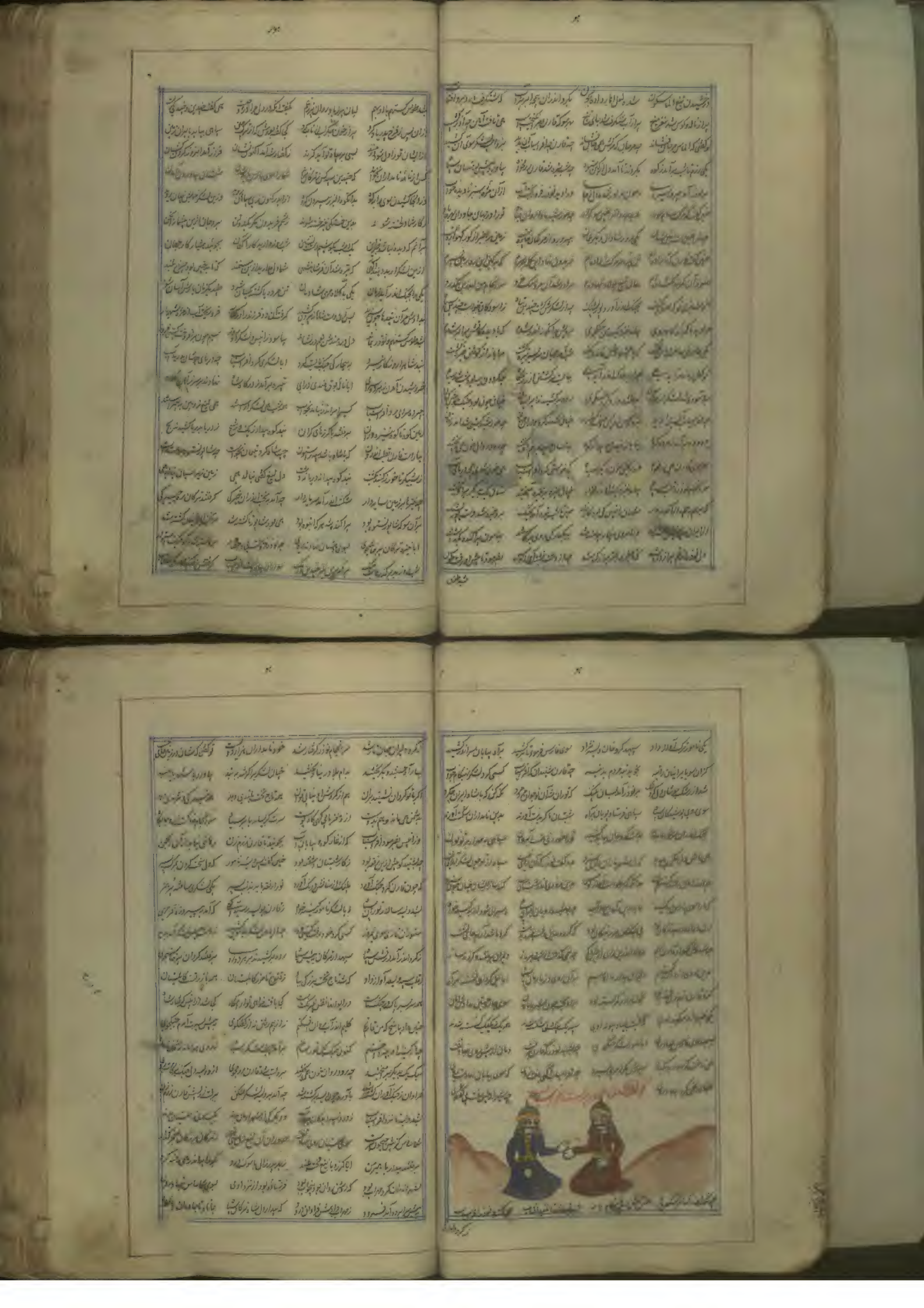

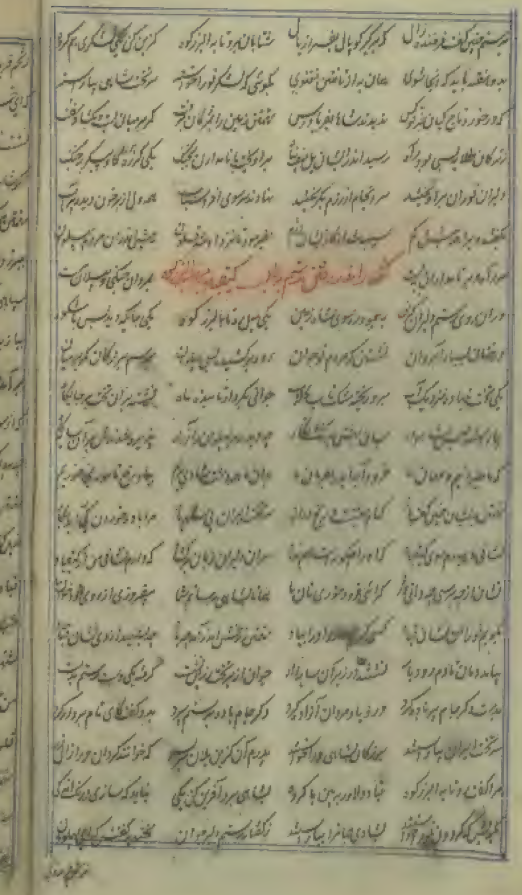

[illegible]

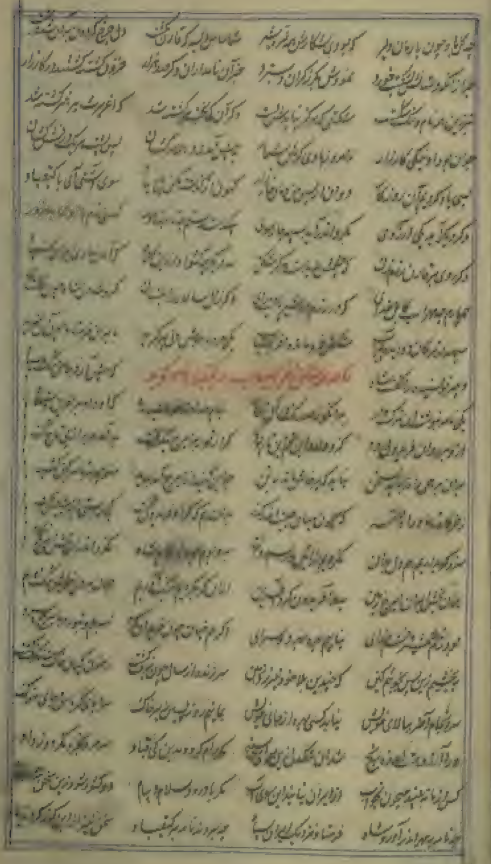

[illegible]

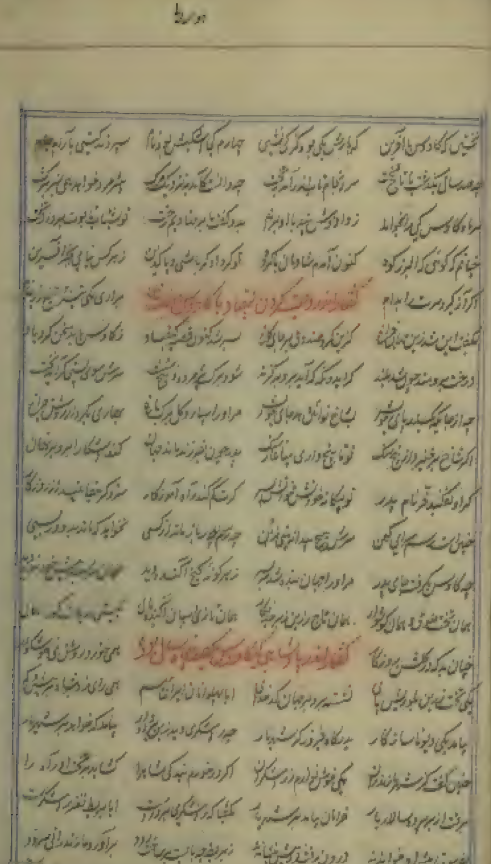

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

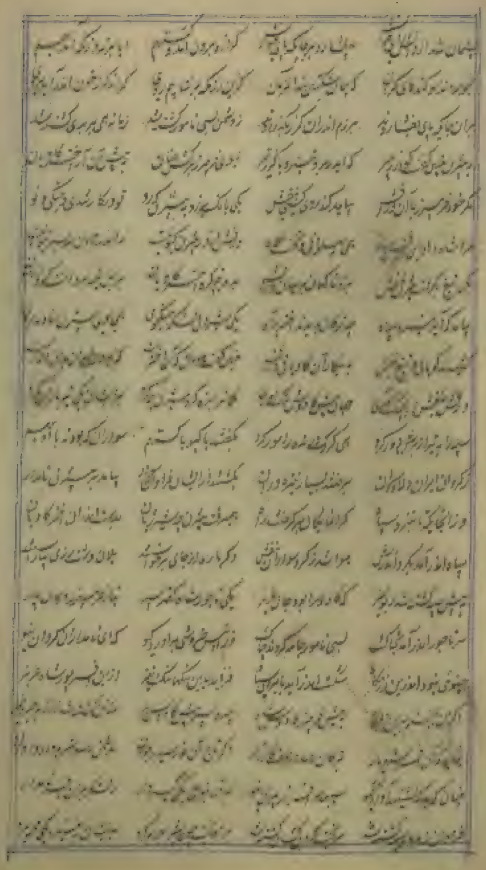

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تو را دیدم اندر جهان چاره‌گر / تو بندی بفریاد هر کس مگر
همی گفت مرگان پر از آب کرد / همی بر کشید از جگر باد سرد
پس آنگاه نامه به رستم بداد / همه کار گرگین بدو کرد یاد
ازو نامه بستد دو دیده پر آب / همی دل پر از کین افراسیاب
پس از بهر پیشین خروشید زار / فرو ریخت از دیده چون بر کنار
بگیو آنگهی گفت مندیش ازین / که رستم نگرداند از رخش زین
نگر دست پیشین گرفته بدست / همه بند زندان او کرده پست
بر نیروی یزدان و فرمان شاه / ز توران بگردانم آن تاج گاه
وز آنجا به ایران رستم شدند / بره بر همی رای رفتن شدند
چو آن نامه شاه رستم بخواند / ز گفتار خسرو بخیره بماند
ز پس آفرین جهاندار شاه / بدان نامور پهلوان سپاه
بگیو آنگهی گفت بشتافتم / بفرمان او را هراسانم
بدانستم این رنج کردار تو / کشیدن بهر کار پیکار تو
چه مایه تو را نزد ما دستگاه / بهر کار کین اندر آن کینه خواه
چه کین سیاوش چه مازندران / کمر بسته پیش جنگ آوران
بدین آمدن رنج برداشتی / چنین راه دشوار بگذاشتی
ز دیدار تو سخت شادان شدم / ولیکن ز پیشین هراسان شدم
نبایستی کاین چنین کار کرد / تو را دید می خسته کارزار
من از بهر این نامه شهریار / بفرمان سر بسپرم راه زار
ز بهر تو را من جگر خسته‌ام / بدین کار پیشین کمر بسته‌ام
بکوشم بدین کار اگر جان من / ز تن بگسلد پاک یزدان من
وگرنه ازین بر نگردم مگر / نهم من بدست تو دست پسر
من از بهر پیشین ندارم غم / فدا کردن و جان و گنج درم
به نیروی یزدان ببندم کمر / ببخت شهنشاه پیروز گر
بیارمش شادان بند تاریک شاه / نشانمش با شاه و دیهیم و گاه
سه روز اندرین خانه باشیم شاد / ز گردان و ز شاه گیریم یاد
که این خانه زان خانه بخشیدنیست / مرا با تو گنج و تن جان یکیست
کجا بود شان خویشی از دیرباز / زن گیو بد خواهر سرفراز
سه روز اندرین خانه شاد باش / می‌رود بر دار آزاد باش
چهارم سوی شهر ایران شویم / بفرمان شاه جهانبان شویم
پس از بهر پیشین خروشید زار / ز دیده بیارید خون در کنار
بدش پیشین از خواهر پیشین / جوان سرافراز با زور تن
هنرهای پیشین ازو بیش بود / که با رستم زابلی خویش بود
چو رستم چنین گفت بر جست گیو / ببوسید دست و سر و پای نیو
برو آفرین کرد کای نامور / به نیروی مردی و بخت هنر
بنادر بر تو چنین جاودان / دل اندر و پیل دهش موبدان
ز هر نیکی بهره ور بود یا / چنان کردم از رنگ نیرو و یا
چو رستم دل گیو بدرام کرد / وزان بد به نیکی سرانجام کرد
بسالار خوان گفت پیش از جوان / بزرگان فرزانگان را بخوان
فرامرز و زواره و دستان گیو / نشسته بر خوان سالار نیو
بخوردند نان و بپرداختند / نشستند و خرمی ساختند
نوازنده رود و پای کسار / بیامد بایران گوهر نگار

چه روز چهارم

چه روز چهارم گرفتند ساز / چه هنگام رفتن رسیدش فراز
بیاورد نسرین بود آفتاب / بیاورد قفل بیند و کتاب
سواران گزین کرد از لشکرش / همی راه را ساختند از برش

[illegible]

بفرمود کز بند رستم بدر / سوی شهر ایران بسیچید کار
بفرمود تا رخش زرین کنند / سواران برو تا بر آیین کنند
بزین اندر افکند گرز نیا / پر از جنگ سر دل از کیمیا
بگردون برافراخت گوش خویش / ز خورشید برتر سر تاج خویش
خود گیو با زابلی صد سوار / ز لشکر گزید از ره کارزار
سوی شهر ایران نهادند روی / بفرمان شاهنشه نیک خوی
یکی باد نوشین برو در سپهر / به رستم رسانید شادان بدو
بدو رستم آمد هم آنگاه گیو / که رفتم بایران من از پیش نیو
شوم گفت آگه کنم شاه را / که چون رخش این فرمان آرد ترا
چو آن دیگر خسرو آمد فراز / ستودش فراوان بر آن شاه ناز
پس از گیو کو در زمین شاه / که رستم کجا ماند از تو براه
بدو گفت گیو ای شه نامدار / برآمد ببخت تو هر گونه کار
نتابید رستم ز فرمان سر / میان بسته دیدم بر جان سر
چو آن نامه شاه دادم بدو / بمالید بر نامه بر چشم روی
عنان با عنان من اندر نشست / چنان چون بود کرد خسرو پرست
بفرمود خسرو بفرزانگان / بخسرو نژادان و مردانگان
برفتم من از پیش تا سوی شاه / بگویم که آمد تهمتن براه
بگیو آنگهی گفت رستم کجاست / که پشت بزرگی و تخت و کلاست
کرا پیش کردن سزاوار نیست / که نیکی نمایی و خسرو پرست
پذیره شدن پیش او با سپاه / که آمد بفرمان خسرو براه
بگفتند گودرز کشواد را / شه نوذران طوس فرهاد را
بآیین کاووس بر خواستند / پذیره شدن را بیاراستند
چو نزدیک رستم فراز آمدند / پیاده برسم نماز آمدند
از اسپ اندر آمد جهان پهلوان / همه پهلوانان به پیش روان
بپرسید هر یک ز راز شاه / ز گردنده خورشید رخشنده ماه
نشسته گردان رستم بپاس / بکردار رخشنده آذرگشسب
چو آمد بر شاه گردن فراز / نوان پیش رفت و ببردش نماز

[illegible]

ستایش کنان پیش خسرو دوید / که مهر و ستایش بر او بر سزید
برآورد سر آفرین کرد گفت / مبادا خبر از بخت نیک جفت
که هر مرد هادت بدین پایگاه / ز مهین نگهبان تخت و کلاه
ز شهر و بزرگیت چیره‌گر / نیارم بزرگی و فر و هنر
همه ساله از وی بهشت پدید / نگهبان تو بر رخش پای پیر
سپندارمذ پاسبان تو باد / خرد جای روشن روان تو باد
فرخ بخش باشی تو هم شب و روز / ز شادان تاج و تو گیتی فروز
چو این آفرین کرد خسرو بپای / بپرسید کردش بر خویش جای
بدو گفت خسرو درست آمدی / که از جان تو دور باد ابدی
تویی پهلوان کیان جهان / نهان آشکارا شکارت نهان

برین کار بیشتر دل بگماشتم ... بسیجیدن کوزه برداشتم ... زبعد درم فاش باشی بعدد ... که آزاده فرزند را داد مرده

بدان چون نهادی مرا در آبدی ... بود بیگمان نزد یزدان بدی ... چو بینی که مرده در آید از ... شود کار کشتی بکام تو باز

بپرسش آذرجویای کیش ... بگفتش بنام یزدان بگو ... بپرسش که کرد آفرین بر که کرد ... مرو هرچ نیکی بود در نهاد

بگفتا که هرمز مرد دین بود ... سرش سوی گیتی و گیتی گرد ... مرا به ز خاک تو دیبا نبود ... همی جای خاکم بباید ربود

سرانجام مرد اندر خاک خسپد ... بگیتی بماند از او بد و نیک ... اگر تو بجای نگیتی ورز ... زرنج تن آید بهر تن بناز

بگیتی فرانماند جای کسی ... درخت بهشت آرد بر هر تنی ... اگر تخم بد کشت بد بدروی ... بمان تخم بد کشته بد دروی

بپرسید دیگر که چون است راه ... ز پیش آمد و رفتن و جایگاه ... چگونه است بالای آن تیز باد ... که جان را بدان تن بباید گشاد

بدو گفت کز پیش ما هیچ نیست ... جز از راه یزدان ما را بدست ... خنک آنکه بر پل بدارد گذر ... بشنگ آید آنجا بدان پل بسر

دگر گفت شاه نوران اندرز گوی ... ز دانش مکن هیچ گیتی بروی ... بیچید چیز از پی آز بود

ازان پس که بر گشت از او دخمه ... گرستم سرد گرگین بشد ... بشنگ آمد آنجا بدان پل بسر

بگلخ اندر آمد بآواز دل ... ابا کاروان سپاه اول ... چو ایران گرسیوز بیامد بدشت

برانگیخت لشکر بهر سو ز جای ... که بشنید بیدادی کرد باد ... فراخان درخشان بشد چنگ جای

هزاران هزار از سپاه گران ... خنان هزار اندر شد بدشت ... مر اکنون نیز بشنوید ای سران

بشد تا بنزدیک ماوند کوه ... ازایران بیارند بر جان ... نبد دانش جان نوران ورا

بدین گونه بگذاشت تا روز نو ... دگر بر سر خاوران بر دمید ... سر سرکشان زیر گرد اندرست

ز مردان ازان نامداران هزار ... کمر بسته بگان اندر کارزار ... سر سرکشان زیر گرد اندرست

بدو گفت هرمز که ای نامجوی ... چنین داد پاسخ که ای شهریار ... شب تیره بر ما نیاید بسر

بفرمود تا بر نشستند شاه ... بیامد بدشت اندر آن رزمگاه ... بدیدند لشکر بسان گراز

بیامد بدشت اندر آن رزمگاه ... بدیدند لشکر بسان گراز ... بیامد بدشت اندر آن رزمگاه

بدیدند لشکر بسان گراز ... بیامد بدشت اندر آن رزمگاه

دوب نار کفشه اکرم بخش | باشکوه ران ده بان دشمن شکن | شب چو روز اکس نادیده شب | خیره از فرخ کردان کیهان خدیو
چهل ران بخشان دیهای سبز | جهان فرسوده فرشته بود | کهنه ران کی با شان کرد | کسی باد ران نکند در جهان
سوار ران بخشنده تاج بری | شوم اهدران ران کرد کشور جای | ذ ران کوهی کی بار تبر | سپه ران ذ پشی کی ذ ران نر
با شان سپاه با دیر بسیج | همایون دوده بگیر د راه | جهانگر فرخ بود ماهوی کوه | سپه ران بشوید اسم کوه
چهل ران بوی دود خرید بود | خود ران باد ران نوران سپاه | کشنده ران اشکر شنید
نوشی بد کفشه پس دیده ران | ان ذ کشه در بسیار ان | کهان کوه در جود بسپاه | چهل ران بسود نخش کاه
دو در دیده لها کی خیره بود | ذ ران کهان بر کرد ذ بهر | سوار ان ران بر آشنه | هی خاک ای خون بر آشنه
نوشی باد ذ بهر ذ ران | با کاه کهان بر بسته ران | نگه کرد کودر ران | کاه ران کهان بر بشوی
کنون اب بسته شنیده بهر | بر اب بسته بود با نیخ تیر | خیره تاشه بد بسپاه | بر کوه کودر ران اشکر پاه
بکوشه ران کوهی ران بود کوه | چهار ی فرشته کرد کرد | بکرد اوران سپه خیره | کهان بشان دیگر بره
در بکر بخیره کوشن کیخو | کران بسپه ذ کهی در نیو | جا بد شان تا بد چون نها | پاه ران نبود ای بسپاه
کز بسپاه بود و دهای نخوش | ذ ران کاه بسته جای نخوش | بهر خیره نشسته کشاد فسخ هم
ران کران کرد هر ها کرد | کجا اند بسپاه بسپاه | بهر ده پاه بر آمد هان | کفشه ان کی بد بسپاه ران
چهل شب بکهان اس بر هیب | ران کهی ماهو بر کشنه بد | دو هم کاه ده بود ذ ای | خیره تا کوشه ران
بخیره نخش هوی فرشته بود | جا کفته ان بود ذ نا بکرد | ذ ران ذ هم ذ ای | چهل ران بکهان بسپاه ران
بد کوشه ذ بد بکهر ذ ای نها | ذ ای کهر ذ آب ذ بسان | کنون نخشه بد ران کنون | کنون بهر ذ پاه ذ بسپاه
ز ران بسان بهر بخیر ران بخیر ای | کجا بد کشنه کاه ذ ر | کز بسپاه ران ام بشخت | دل بسپاه ران بخداد بشخت
کنون خیره ران بکار کشت | کز بسپاه ران کاه ذ ر کشت | خیره ذ ای نوشه ران بسپاه | هنر کن بد بسپاه ران بد کاه
چهل شب چهل ران بخیر کشت | چهره ذ ای نوشه بد ر خوش بود | ذ کر ذ ای نوشه بد ر کاه بود | هم ان بخت کی بخیر نشاد بود
بد ر ساه باد ز نیخ سنکی سپاه | خود شاه ذ ای بهر شاه | بسپاه ای بس کی بسپاه | سنوکار ای نوار کشنه
شکشت خیره ذ ای بسپاه | کجا بد بهر خوان ذ بد بهر کشت | چه کوشه ران بسپاه | سپه بشکر کشنه کهر

سوار اران

سوار ان بس بیر سبز | نخیره بود خواند ذ بکیره | کز ان بد بران اند ذ بکشم | بهر سپه بد ر بشیران ام
کران ز اران کان بر کشنه بود | از ان کاه ای خانه بسپاه | بکرد ان بشه بران بر ذ ای | بران باد پایان نخیره نوار
بسان سپاه ذ ران تا شنه | ز کشنه بد ر ول بهر شنه | هر اشنه بد کشنه که کاه ذ ار
چهل بد شاده د پیان شنود | کهن چون بشه بشیره | چهل ر بسان بران ذ ای | بد ر آن کاه جای کر د سپاه
چهل بد خانه بسپاه بر کرد | ابا ناه ذ ان بکار کرک | هر اکنه بد بسان بخیر کرک | بکوشه بهم بر خانه بر کرک
بهنکشه شنه بشه شنه | نیو بسه ای ذ کنه | سپه د بران کشنه | جا نه انزان بهر بر خای کشن
چه کیوا کهی ای بران | غان ای ذ بنکاه کیشه | ذ ان نه ذ ران بشیر ای | نخیره ذ ای بکنه نخار
بزرو کرد بسان ذ ب کاه | ای نیر ای بد بر کهان | سپه بهر آورد کیو کرک | بد نخیره ذ ر آمد بکار ذ ر کرک
چه اهنک بران سالار کرد | که ای بشیره ذ بهر بزرد | فرد نه بشیش بسه ذ ر | کز ان کاه بد بشیش ناه ای
بکی نا ذ ای بد بان بخیرد | بزرد شنه ذ نهم بود ذ | بکوشه بد و کنا ذ ب نخیره | نخیر بشه ذ ر خم د بو شره
بهنکشه نیر کهان بر کرفت | بکی د نه کهل بر کرفت | کهنه ای ذ نه بر کرد کشاد بر | کو ای دست بران بد ذ ر کیر
بزرد بر بر شن خاص نیخ نوک | بنکاه کهر بر کود سنک | بسه د ن بد بد ر بسپاه | بزرد بشه کان بر شن کهنه
کشه ای چشه بد بران نیو | جا نچار سپه ذ ر ای کیو | چه بران بخان دیه کرفت | بران نه ای بر کیو نار نخ چه د
سوای نکر ذ ر نخش خشه | ای خیره ای کهاس خشه | بد ان نا کنه خشه بر کیو ر | سنکشه کنه ای کشه نیو ر
نخیره کشه کیو اند آبسپر | کز ای نا مور کر د بر خا کشر | سن ا بد ر بن بشیم ای شیا | کر بران ذ ر ان کنه کا ر
ز نکه بسی ذ ر بکنه ذ ر | مر ا ذ ر ا بو د م بسنی نا | سر ا نجام بر د ست کذ ر بشه | سپاه د نه ای با بشه بشه
کر ا ذ ر ز نا نه یاد ذ ر از | چه بسی کیو ا ذ ر ا بستی د آز | ب بسل ذ ر بسه نه با ذ ان کیو | بر ا ذ ر خشه بد ا بران نیو
چه بران بخان دیه کر بشن ذ ای | سوای نکر ذ ر بشن نا د با | خر د نخان بر ا ذ ر د ر ذ سا ذ ای | نخیره نکه ای کر بشه بد
نخیل کفشه ای نا مد ر ای | د بران بخشه کذ ا ذ ر ای | شنا د ر ذ بخش بر د ر کار | بر بر د ا نیم د ا نه کر کا
کنون بران کنکه ای نخیر بسپاه | بهان شد د بخش نا م بسپاه | ز نهنکس ای ز بان نام نکه | بشیش سپاه نا مد ر بکیشه
چهل ذ ر چهل ذ ر بسپاه | د ای نا مد ر ای ذ کس بر بسپاه | بر نخشه کفشه ذ کر نخیر | نیان ذ بن بخیا ذ بر بسپاه

٤٧٥

٤٧٦

چو کودک سر شد بران کوی بار — چه پیش آمد آنگه که آمد ز کار
جهان پهلوان دیده بر هم نهاد — ز خون سیاوش غم دل گشاد
بهفتاد خون کرای پسر — نخواهد بدن تا نخواهی سپر
جهان جوان بین چو تنها بماند — فرود آید آنگه که اندر زمان
فرود آمد و خاک بالین گرفت — بخورد و بیالود و بر خاک خفت
درفشی سیاوش بر آن سایه بر پای کرد — سرشکش بر آن سایه بر پای کرد
سران سپه از بر کوه بیژن — ز بالا بدیدند بر خاک دشمن
چو با کینه بر بالین او بنگرید — ز کودک برو تنگ دل بنگرید
همی زار بگریست بر روی او — ز دیدار او خیره شد موی او
سر آمد بر او تنگ گرد آوری — همی کرد بر آسمان داوری
گمان برد لشکر که آن پهلوان — بخفت اندر آن خاک با او جوان
بپرسید کاین کودک ارجمند — چرا آمد اینجا چه جوید همی
بدو گفت کاین کودک نامجوی — فرود آمد از کوه با تیر و توی
که این نامور شاه ایران سپهر — بدو داد یکسر جهان را بمهر
همی خواند افراسیاب این زمین — ز دشت سواران نیزه گزین
خنین گفت کودک که جوشن بدر — مرا دود آید که خورشید سر
بکی بچه شیر نر ماده ام — کنام پلنگان و نخجیر گاه
مرا این گشتگان نه بیم آورد — کی هم جنین شود شاه آورد
که او تیغ بر گردن ما نهاد — از ین به که با کام شاه اوفتاد
بدو گفت بیژن که ای خردمند — مرو سوی دشمن ز راه گزند
هم اندر زمان از پی بهمان — بیامد بر آن کشته بر خاک دشت
بدو گفت کای نامور پهلوان — ز کردار بد دور باش و بترس
سر شاه ایران و توران سپهر — بخاک اندر افکنده بینی ز مهر
بدو گفت بیژن که ای نامجوی — مکن بر سیاوش بر این داوری
بدو گفت کودک که ای پهلوان — ز دشمن چه جویی همی آشتی
بدو گفت بیژن که ای بدگمان — ز کردار بد دور باش و بترس
بدو گفت کودک که ای پهلوان — ز دشمن چه جویی همی آشتی

بدو گفت بیژن که ای بدگمان — ز کردار بد دور باش و بترس
بدو گفت کودک که ای پهلوان — ز دشمن چه جویی همی آشتی
بدو گفت بیژن که ای نامجوی — مکن بر سیاوش بر این داوری
بدو گفت کاین کودک نامجوی — فرود آمد از کوه با تیر و توی
که این نامور شاه ایران سپهر — بدو داد یکسر جهان را بمهر
همی خواند افراسیاب این زمین — ز دشت سواران نیزه گزین
خنین گفت کودک که جوشن بدر — مرا دود آید که خورشید سر
بکی بچه شیر نر ماده ام — کنام پلنگان و نخجیر گاه
مرا این گشتگان نه بیم آورد — کی هم جنین شود شاه آورد
که او تیغ بر گردن ما نهاد — از ین به که با کام شاه اوفتاد
بدو گفت بیژن که ای خردمند — مرو سوی دشمن ز راه گزند
هم اندر زمان از پی بهمان — بیامد بر آن کشته بر خاک دشت
بدو گفت کای نامور پهلوان — ز کردار بد دور باش و بترس
سر شاه ایران و توران سپهر — بخاک اندر افکنده بینی ز مهر
بدو گفت بیژن که ای نامجوی — مکن بر سیاوش بر این داوری
بدو گفت کاین کودک نامجوی — فرود آمد از کوه با تیر و توی

E 9 104

E 98

همی گفت کای داور کردگار — نیارم گفتن از لشکر شمار
همی سوزی مرا بشکن کجا را — وگرنه دلاور کی بود مرد
کزانجا نه بیاورد زین جایگاه — کشد هر سواری ایران سپاه
سر دشمنان زیر پی اسپ شان — ببرد مرد نترسد ز یاران شاه
بدان تا بداند که من شیر نام — نمرد هیچ کس پیش من زنده گام
بدان درد جوشن بدان تیغ کین — بدان گرز و آن خنجر آبگین
چگونه ز هجر تو بریان شدم — رسید اندر این جا به کوشک فرود
همی گشت گرد آن هژبر دلیر — کزانجا بدانش نیارم گریز
بدو جای آزاد و آب خنک — گشتم و رسیدن چنان نیک گشتم
بدان هژبر اندر آمد ز راه — نگون کرد زین کوه آن اژدها
چو چشمش بدیدان دلیر آن سوار — برآهخت و بر سر زد آن نابکار
همی گفت کای مهربان یک سوار — کجائی که بینی مرا هژبر
کنون جان شیرین من تنگ دل — بدان هژبر اندر آمد ز راه
نشد بهر جائی بجز پیش تو — مرا او را بجائی نیامد گزند
چو بشنید گفتار او را بگفت — فرود آمد از اسپ و بنهاد روی
بدو گفت کز بهر جان تو من — نشستم کنون بر سر این کوه
زلشکر شمار و ز جان خویش — روان پر ز غم دل پر از درد
همی گفت کای نابکار دلیر — چرا آمدی سوی من با گزند
چو بشنید گفتار او را بگفت — کنون گام من بر سر تو نهم
مکن خویشتن را بدین گونه خوار — مرآور سر اندر سر خویشتن
مرا دیده تو مهر از درگ تن — بخسته بدم مرد بسیار کس
مرا خویشتن را بدین گونه خوار — بدین جایگه اندر آمد ز راه
نه بهر طمع خسته بر زین تن — بدان جایگه کز بدی ایمن
مرا خویشتن را بدین گونه خوار — که بهم کجا جوید آسایشی
نه بهر طمع خسته بر زین تن — وز بهر جهان نیز نگذارمی
مرا خویشتن را بدین گونه خوار — که بهم کجا جوید آسایشی
نه بهر طمع خسته بر زین تن — وز بهر جهان نیز نگذارمی
مرا خویشتن را بدین گونه خوار — که بهم کجا جوید آسایشی
نه بهر طمع خسته بر زین تن — وز بهر جهان نیز نگذارمی

سوار آن هژبر گران — که آمد ز راه چابان بدید
ز بالا بدیدش فرو آمد شتاب — دل اندر بدن گشتم بی‌خواب
ز ایران هم اندیشه سوار آن دلیر — بدان کار با خویشتن بی‌گزند
سوار آن ز فرمان هژبر آن نترسد
ز فرمان کجا پیش او بگذرد — ز آهن کی آهن بدرد سپر
بدان کار با خویشتن بی‌گزند
وزانجا چابان بگذرد بر کوه — روان سوی آهنگ خرشید کرد
بدیدند آن مرز ایران همه — کلنده بدان خاک خرم بدند
سپاهی بر ایران بیامد چنان — چو مور و ملخ بر سر کشت و بوم
ابر گشتم کوه سراسر کمین
وزانجا سوی کشتم آمد دمان — بیامد بسوی هژبر دمان
نبرد هژبر آن سران را چه خواند
بدو گفت ای نامور شهریار — فرود آمد از اسپ و بنهاد روی
بی‌آزار شو هم ز بهر زمین
بدان تنگ فرجام بودن مجنب — مسنده فرومایه را نیز هم
بدو گفت کای نامور شهریار — توانم بدن جایگه کارزار
جدا از دو زن صف بیاراستند
چو از دور خرسند خیره سپاه — بیامد بسان هژبر دلیر
بدو گفت کای نامور شهریار — بدان جایگه اندر آمد ز راه
بدان تنگ فرجام بودن مجنب — مسنده فرومایه را نیز هم
بدو گفت کای نامور شهریار — توانم بدن جایگه کارزار
جدا از دو زن صف بیاراستند
چو از دور خرسند خیره سپاه — بیامد بسان هژبر دلیر
بدو گفت کای نامور شهریار — بدان جایگه اندر آمد ز راه
بدان تنگ فرجام بودن مجنب — مسنده فرومایه را نیز هم
بدو گفت کای نامور شهریار — توانم بدن جایگه کارزار
جدا از دو زن صف بیاراستند
چو از دور خرسند خیره سپاه — بیامد بسان هژبر دلیر

[illegible]

زرنگان

[illegible]

۵۲۱

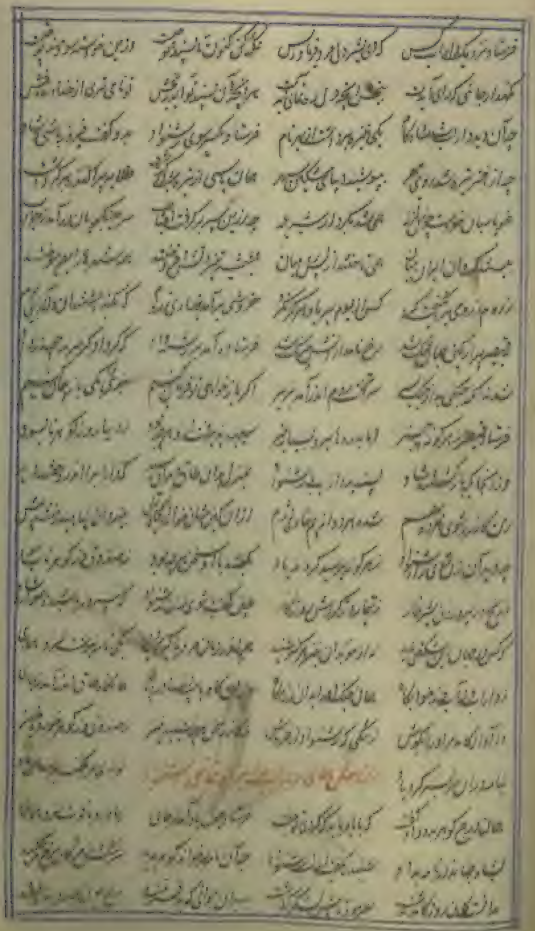

کنند سپر کیوان از هر سپر تیغ — همی بجهد از و پیش از هم آرد زبالای سر بر سپر — در افشان کند پیش از آن تیغ

زند بر چو بر خرمن خوشه دهقان — همی از تنش دل جدا کرد پیوند — چو او در زمانه نبد بر کس

سپه بنگرانست و او بر سپر تیغ — دل شیر دارد و هنر ازدها تیغ — دگر کرد سیصد دلاور دو کشته

بدو سال اگر ماند جان بهم — نشیند کسی در جهان کم — بجنبد بدو جام و هم آبخور

سیم آنکه او را دو پسر بود — که هر چند با یکدیگر بود — اگر شد از ایشان یکی کشته

چهارم فغان زد ز دام اژدها — یکی نیستی ماند از و یادگار — ز کردار خوب و ز آیین و راه

فرستاده آمد بر شاه روم — بیامد بر تخت شاهنشاه — دل شاه گیتی از و پر شگفت

بدو گفت کز بهر این تاج و گاه — بدان جایگه خیمه زد شاه روم — و رخشان کند رای گردنکشان

بدو گفت بهمن که ای نامجوی — بدان تا بگوئی بدو گفتگوی — خرد مند هرگز نیاساید

یکی نامه بنوشت پاسخ بدرست — بر اژدر بشد بوی بگشاد دست — چو آنجا بدید و بر او راز خواند

خرد مند با طرم و با سیم و رای — چو بشنوی فرستاد شاه جهان — که چندی بر آسایش و رای باش

تو این چند را با جهان زندگی — بمان تا بماند هم از تو بجای — چو بشنید بازی بازگشت

که گفتار شاهان چو چشم و چراغ — که او در جهان کس بدین نیکوئی — از ایدر بشد شاه با فر و هنر

خرد مند نرمی بود در خورش — نشاید بدن هیچ بیداد گر — که بر تخت شاهی بماند بسی

جهان جوی بیداد را دشمن است — بکوشد که او را نیاید بکار — فراوان بود بر سر او سخن

بیارست خورشید را بر سپهر — بیاید بدین آرزو بر شتافت — بگیرد همه کشور خویش را

نشست از بر تخت شاهنشهی — زبان چرب و گفتار شیرین و خوی — بدو داد یکسر همه بهره

فرستاده شاه ایران چو خوی نکوی — بر آواز او گشت فرزانه طوس — ز رخشان از خانه بیرون دوید

فرستاده را دید بنشست خوار — نزد چاره گر گفت کز بهر چیز — خرد مند را نام بهمن بود

نخستین که گفت اندر این داستان — زمانه بر آزاد مردان مباد — که بی مغز خواند ورا مغز خویش

چنین گفت کز روزگار کهن — همان مردمی بود کاندر جهان — بگیتی ز هر گونه ای بهره جوی

بدو گفت رو پیش کار آگهان — بر ایوان چنبر کش نیلگون — نه جویم کس و نی هوا و نام — سلام علیک علیک السلام

از نشسته بر سو بهی نیک بود — که تا فر و کام از تو یابد فزود — بهانه سوار بر سلاح و اسب — بپیران خبر آشتی خواست

چو شاه جوان نام یابد ز کهن — نگاه بزرگان و کشکر بود — نامه او نشان ز کی — صفت کرد بود زنده آهی

بدان تا بماند بدو نیز نام — کزین بگذرد بر چنین روزگار — کزین بگذرد بر چنین روزگار

چو بشنود بهمن ز اندیشه گشت — شما بر نشستن نه بر اسب — بیارا ز اندر بر آسید

فرستاده بر گشت از ایوان بدوم — چو آن نامه بنمود بر پیش اوی — ازو رخ بخندید و بنواختش

ز ایوان بفرمود تا شد براه — بدان نامور بارگاه آمدند — سپه دار و مرزبانان گاه

چو خواند آن نامه بر شاه روم — چو بشنید کان شاه بیدار دل — خرد مند کو با خرد دشمن است

ز رخ هیچ چیزی نکرد آشکار — کزین گونه پاسخ نامه را — بدان کو بود جاهه نامبرده

بیامد بر شاه بنشست پیش — بدو گفت کز بهر ما چاره — چه باید بدن تا بماند بجای

بگو تا چه فرمود باید بدن — چو بشنید بهمن بر او بر بخواند — بدو گفت کز بهر ما چاره

فرستاده گفت ای سپهدار شاه — بدان تا بگوئی بدو گفتگوی — که چندی بر آسایش و رای باش

بگفتا بدو شاه ایران سپاه — بدان تا بماند هم از تو بجای — چو بشنید بازی بازگشت

فرستاده آمد بر شاه روم — بیامد بر تخت شاهنشاه — دل شاه گیتی از و پر شگفت

بدو گفت کز بهر این تاج و گاه — بدان جایگه خیمه زد شاه روم — و رخشان کند رای گردنکشان

بدو گفت بهمن که ای نامجوی — بدان تا بگوئی بدو گفتگوی — خرد مند هرگز نیاساید

یکی نامه بنوشت پاسخ بدرست — بر اژدر بشد بوی بگشاد دست — چو آنجا بدید و بر او راز خواند

خرد مند با طرم و با سیم و رای — چو بشنوی فرستاد شاه جهان — که چندی بر آسایش و رای باش

تو این چند را با جهان زندگی — بمان تا بماند هم از تو بجای — چو بشنید بازی بازگشت

که گفتار شاهان چو چشم و چراغ — که او در جهان کس بدین نیکوئی — از ایدر بشد شاه با فر و هنر

خرد مند نرمی بود در خورش — نشاید بدن هیچ بیداد گر — که بر تخت شاهی بماند بسی

جهان جوی بیداد را دشمن است — بکوشد که او را نیاید بکار — فراوان بود بر سر او سخن

بیارست خورشید را بر سپهر — بیاید بدین آرزو بر شتافت — بگیرد همه کشور خویش را

نشست از بر تخت شاهنشهی — زبان چرب و گفتار شیرین و خوی — بدو داد یکسر همه بهره

فرستاده شاه ایران چو خوی نکوی — بر آواز او گشت فرزانه طوس — ز رخشان از خانه بیرون دوید

فرستاده را دید بنشست خوار — نزد چاره گر گفت کز بهر چیز — خرد مند را نام بهمن بود

نخستین که گفت اندر این داستان — زمانه بر آزاد مردان مباد — که بی مغز خواند ورا مغز خویش

چنین گفت کز روزگار کهن — همان مردمی بود کاندر جهان — بگیتی ز هر گونه ای بهره جوی

ابا خود بپرداخت جنگ سپاه / که بد باره نام بردار شاه
همانگاه شد شاه را دلپذیر / که گنجور او رفت با اردشیر
دل مرد جنگی برآمد ز جای / ببالای رود اندر آورد پای
سواران جنگی فراوان ببرد / تو گفتی همه باره آتش سپرد
سر ابر بکن نامور دید جای / بسی اندر و مردم چارپای
بپرسید از ایشان که شیر هژبر / شنیدی شما بانگ نوشین ستور
یکی گفت از ایشان که اندر گذشت / دو تن هر دو را بیش اندر گذشت
دو تن برگذشتند بر ما براه / یکی باره جنگ و یکی سپاه
بدم سواران یکی عزم پاک / چه اسپان همی بد پراکنده خاک
بدستور گفت آن زمان اردوان / که این عزم باری چرا شد روان
چنین داد پاسخ که آن فر اوست / بشاهی و فرهنگ او رنگ اوست
گر این عزم دریابد او را بناز / همه کار گردد بما بر دراز
فرود آمد آنجا بکه اردوان / بخورد و بیاسود و هم شد روان
همی تاختند از پس اردشیر / بپیش اندر آن اردوان دلیر
جوان با کنیزک چه با دودمان / بپرداخت از تاختن یکزمان
کرا یار باشد بسر بر بلند / برو بر ز دشمن نیاید گزند
از آن تاختن رنجه شد اردشیر / بدید از بلندی یکی آبگیر
جوانمرد پویان بکنار گرفت / که اکنون که با رنج گشتیم جفت
بیامد بدین چشمه آمد فرود / که شد باره و مرد بی تار و پود
بیاشیم بر آب چیزی خوریم / وز آن پس بر آسودگی بگذریم
چه هر دو رسیدند نزدیک آب / بزاری و خساره چون آفتاب
همی خواست آید فرود اردشیر / دو مرد جوان دید بر آبگیر
جوانان باواز گفتند زود / عنان در تکاور بیاسود زود
که رستی ز کام بد اژدها / کنون آبخوران نیارد بها
چه از شد الوان شنید اردشیر / بگلنار گفت این سخن با دگر
رکابش گران شد بکشت عنان / بگردون برآورد رخشان سنان
پس اندر چه باد دوان اردوان / همی تاخت با رنج تیره روان
بدانگه که بگذشت نیمی ز روز / فلک را به پیچید گیتی فروز
یکی شارستان دید بارنگ بوی / بسی مردم آمد بنزدیک اوی
چنین گفت مؤبد بدان نامجوی / که کی برگذشت این دو تن بوی
چنین داد پاسخ بدو رهنمای / که ای شاه نیک اختر نیکرای
بدانگه که خورشید برگشت زرد / بگسترد شب چادر لاجورد
بدین شهر آبشخور پویان دو تن / پر از گرد و پر آب گشته دهن
یکی عزم بود از پس دیگر سوار / که چون آن ندیدم بر ایوان
چنین گفت با نامور کدخدای / گر بدر مگر باز گردی بجای
سپه سازی و ساز جنگ آوری / که اکنون دگر گونه شد داوری
که بخشش کنون در پی او نشست / از این تاختن باد ماند بدست
یکی نامه بنویس نزد پدر / بنامه بگو این سخن در بدر
چه بشنید از او اردوان این سخن / بدانست کان کار شد کهن
بدین شارستان اندر آمد فرود / همی داد نیکی بیش را درود
چه شب روز شد بامداد این نگاه / بفرمود تا باز گردد سپاه
بیامد دو خساره همرنگ اوی / چه شب تیره گشت اندر آمد بروی

یکی نامه بنوشت نزد پدر / که گر بی کار اندر آرد سر
چنان شد ز بالین با اردشیر / بیزدان چنین گفت کای دستگیر
تو کردی مرا ایمن از بدکنش / که هرگز بینا و نیکی منش
برآسود طرح را پیش خواند / ز کار گذشته فراوان براند
بیامد بدربار هم اندر شتاب / ز هر سو پراکنده زورق پر آب
ز آگاهی نامدار اردشیر / ز شادی جوان شد دل مرد پیر
همی رفت مردم ز دریا و کوه / بنزدیک برنا گروها گروه
ز هر شهر فرزانه رای زن / بنزد جهانجوی شد انجمن
زبان برگشاد از دو شیر جوان / که ای نامداران روشن روان
کسی نیست زین نامدار انجمن / ز فرزانه مردم رای زن
شنیدید کاسکندر اندر جهان / چه کرد از بدی آشکارا نهان
نیاکان ما را بیکبار کشت / ز بیداد آورد کیسی بمشت
چه من باشم از تخم اسفندیار / بمرز اندر آن آرد و آن شهریار
از این داستان کس بگیرم بیاد / چه باشید با من همه یار بند
نمانم بکس تاج و تخت بلند / چه گویید و اینید چه پاسخ دهید
که پاسخ بآورد فرخ دهید
هر آنکس که بود اندر آن انجمن / ز شمشیر زن مرد از رای زن
چه آوازه بشنید بر پای خواست / همه راز دل برگشاد از راست
که هر کس که بینیم با یک نژاد / بدیدار چهر تو گشتیم شاد
و دیگر که بینیم ساسانیان / به بندیم کین را کمر در میان
تن جان ما سر بسر پیش تست / غم و شادمانی نه کم بیش تست
برو گوهر از هر کسی برتری / سزد بر تو شاهی کند آوری
بفرمان تو کوه هامون کنیم / بتیغ آب دریا همه خون کنیم
چه پاسخ بدان سان شنید اردشیر / سرش برتر آمد ز ناهید تیر
بران مهتران آفرین برگزید / بدل در باندیشه کین کشید
بنزدیک دریا یکی شارستان / برافکنده شد شارستان کارستان
یکی موبدی گفت با اردشیر / که ای شاه نیک اختر دلپذیر
سر شهریاری همی نو کنی / پی پارس گاه و بیگه کنی
وزان پس کنی رزم با اردوان / که اختر جوانست و خسرو جوان
که آواز ملوک و طوایف بگنج / فزونست در پیشی آرام و رنج
چه برزد سر از کوه تیغ آفتاب / بسوی سطخر آمد از سوی آب
خبر شد بر بهمن اردوان / دلش گشت پر بیم و تیره روان
نگرد هیچ بر تخت شاهی درنگ / سپاهی بیاورد با ساز جنگ
یکی نامور بود نامش بناک / ابا آلت و لشکر و رای پاک

[illegible]

که بر شهر جهرم بداد پادشاه / جهاندیده با داد فرمان راه
مر او را خجسته پسر بود هفت / چه آگه شد از پیش اهرمن جفت
بیامد دمان پای او بوسه داد / ز ساسان پیشین همی کرد یاد
فراوان جهانجوی بنواختش / بزود آمدن اندر بشناختش
بر اندیشه شد نامجوی از نیاک / دلش گشت از آن پیر با پاک
که آن مرد پیری بتدبیر بود / ابا او سپاهی جهانگیر بود

مثنوی چنان چار مقاله نظامی عروضی

فرستاده آمد بنزدیک شاه — چو خورشید بنشست بالای کاخ — یکی مهتری نامدار از سپاه

همی بود پیش اندر آمد ز در — بپرسید ازو حال لشکر ز هر — بدو گفت کای نامور شهریار

بیاورد نزدیک شاه آفتاب — که آمد بیاسود لشکر ز راه — یکی شاه کاو را بود تاج و گاه

بگفتا بفرمان تو شاه جهان — بیاسود لشکر ز بهر زمان — بیاراست رزم و بیاراست بزم

بجا آورد هر چه آیین اوست — بیاراست بر سان خرگاه دوست — بیاسود یک هفته با رود و می

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بدان تا کسی از بیدادگان ما ... نه بیند تن جان ز بیداد ما ... وگر کف کنی یک بیداد ما ... بدرد دلی هیچ مردم ز بیداد ما

همه داد و راستا ریش کند ... جهان آفرین را نیایش کند ... جهان داد و پاسخ که نیرو دهد ... کز از ما کمی نیست تا بد رسد

هنرور کز و یابد بدل ارج خویش ... اگر پاکسا بند اگر پاک کیش ... وگر کف کنی بر شاه با فر و هوش ... جهان شاه بر آرای شاه دی نوش

تو اگر مردم زیردست ... شب آید شود بر ز آوای مست ... جهان داد و پاسخ که دارنده جهان ... جهاندار و داد و اکنان و مهان

وگر کف کنی بر هنر مهتران ... همه عیب جوید کند سر زنش ... که هنجار کز نامه بخت ماست ... زکردار آذر بدین بد پرست

جهان داد و پاسخ که آن خود ستاست ... کز و کیش ما راست از آستست ... اگر کژ بگویم ... از ایمان ما ... همه سود فرجام کژ و زیان

وگر کف کنی شاه بر مهتران ... که هر کز بجان مباد از زبان ... جهاندار هرمز ز شان نشنود ... دو رو بند با کیش ما نگروند

جهان داد و پاسخ که آن خود ستاست ... کز و کیش ما راست از آستست ... وگر کف کنی ما بد خود بر ... زکیش تو فرمان نریم هنر

هرم داد و مزدور در پیش ما ... بسی مرد و بر زن نخورد پیش ما ... جهان کف کنان هم بخورد ... به از زبان ما کو بخشی ز داد

وگر کف کنی شاه با فر و تخ ... زبخشش خرد مان نهی تا کنخ ... جهان داد و پاسخ که دارنده تخ ... کهن شاخ را کو نکند بر درخ

جهاندار چون کشت ما را درود ... بیند جهان بر همه داد و جود ... جهان سنگ بیند بر هر درخ ... مرا آبزور شتی کرد آرزو

جهان کف کنی بد که ما کیش ما ... هزاران سال ار رسد هزار ... درم بستد از نام های درخ ... سپرد و نماد و یکی بر درخ

جهان داد و پاسخ که مارا درم ... نباید که گرد کسی بر دو درم ... ازان کس کز بستد جهانرا بدرم ... زکنخ آنچه ماند همه بر نفسد

که در دل مردم زبیدادگر ... نخواهد جهاندار بر داد بر ... بی کاخ آباد را بر کند ... بکل مار را دانوان کر کند

که رنج آید از بیشی کنج ما ... نه جنبش بود داد گستر ما ... چو کنج آرد از رنج در پیش سود ... جهاندار بر ما نام او بر نبود

ز دیوان ما نام او بستریم ... بدر بر چنو را بجنبش بریم ... وگر کف کنی شاه فرخ نژاد ... بسی گیری از جم گاه و کیخسرو یاد

جهان کف کنی از پی کژ منش ... مگر دو زمان نشمرد بر ترش ... وگر کف کنی بر جهان سر فراز ... جهاندار ایران بپوشد براز

جهان داد و پاسخ که ما بنگروان ... جهانا جهان نیز با مویدان ... جهان داد و پاسخ که از مرد ... بپوشد همی نو بهو اکند رو

چه آواز آید ز مهتر بکوش ... جهاندار بیدار با مغز هوش ... بپوشد سپید موبد کرشاه و زین ... سخن راند از راه داد و یقین

که بهتر ز جهان نه کدبانو باد ... خرد صد بباشد بهر سو کواد ... جهان داد و پاسخ که کلکم جهان ... شنیدن ازین آیین مردم پاک کرد

جهاندار بیدین جهان را ندید ... وگر هر کسی دین دیگر گزید ... بکاخ نفرین بر از آفرین

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
اهدایی
۱۳۷۷